



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۳

من پاکبازِ عشقم، تخمِ غرضِ نکارم
پشت و پناهِ فقرم، پشتِ طمعِ نخارم

نی بند خلق باشم، نی از کسی تراشم^(۱)
مرغِ گشاده‌پایم، برگ^(۲) قفسِ ندارم

من ابرِ آبدارم، چرخِ گهرنثارم
بر تشنگانِ خاکی آبِ حیاتِ بارم

موسی بدید آتش، آن نور بود دلخوش
من نیز نورم ای جان! گرچه ز دور نارم

شاخِ درخت گردان، اصلِ درخت ساکن
گرچه که بی‌قرارم، در روحِ برقرارم

من بوالعجبِ جهانم، در مشیتِ گلِ نهانم
در هر شبی چو روزم، در هر خزانِ بهارم

با مرغِ شبِ شبم من، با مرغِ روزِ روزم
اما چو با خود آیم، زین هر دو برکنارم

آن لحظه با خود آیم کز محو بی‌خود آیم
شش‌دانگ^(۳) آن‌گهم که بیرون ز پنج و چارم^(۴)

جانِ بشر به ناحق دعویّش اختیار است
بی‌اختیار گردد در فر^(۵) اختیارم

آن عقلِ پره‌نر را بادی‌ست در سر او
آن بادِ او نم‌اند چون باده‌ای در آرم

(۱) تراشیدن: ظاهراً به معنی کندن، جدا کردن، مجازاً گرفتنِ پول و مالِ کسی به زیرکی

(۲) برگ: قصد، نیت

(۳) شش‌دانگ: کامل و بدون نقص

(۴) چار: چهار

(۵) فر: شکوه و رفعت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۳

من پاکبازِ عشقم، تخمِ غرضِ نکارم
پشت و پناهِ فقرم، پشتِ طمعِ خارم

نی بندِ خلقِ باشم، نی از کسی تراشم
مرغِ گشاده‌پایم، برگِ قفسِ ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی
که هرچیت^(۶) حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی^(۷)

(۶) هرچیت: هرچه تو را
(۷) ابتلا: امتحان کردن، آزمودن؛ معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا

حدیث

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

«خدای متعال فرمود: هرکه به قضای من رضا ندهد
و بر بلای من نشکبید، باید خدایی جز من بجوید.»

«عشق = وحدتِ مجددِ هشیارانه»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۳

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب^(۸)
نیست جز مختار را ای پاکجیب^(۹)

اختیاری هست در ظلم و ستم
من ازین شیطان و نفْس، این خواستم

اختیار اندر درونت ساکن است
تا ندید او یوسفی، کف را نَخست^(۱۰)

(۸) عتاب: نکوهش

(۹) پاکجیب: نجیب، پاکدامن

(۱۰) کف را نَخست: دست را زخمی نکرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱۹

پیشۀ اوّل کُجا از دل رود؟
مهرِ اوّل کی ز دل بیرون شود؟

در سفر گر روم بینی یا خُتن^(۱۱)
از دل تو کی رود حُبُّ الوَطَن؟

حدیث

«حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

ما هم از مستانِ این می بوده‌ایم
عاشقانِ درگه‌وی بوده‌ایم

ناف ما بر مهرِ او بُریده‌اند
عشقِ او در جانِ ما کاریده‌اند

(۱۱) خُتن: شهری بوده در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم به تمام ترکستان چین اطلاق می‌شد، و آن دره‌ای بوده میان کوه‌ها

